

# نظامی؛ پایه‌گذار مکتب شعری غرامی و عشقی



□ لطفاً از نظامی بگویید، آنچه خود مایل هستید در ابتدا بیان کنید. بعداً ما نیز سئوال‌تان را مطرح خواهیم کرد.

■ سخن از نظامی گنجوی است و یادواره‌ای به نام او که نمی‌دانم مربوط به چه بود. چه نظامی علی‌الظاهر در حدود سال ۵۲۰ به دنیا آمد. این که گفتم علی‌الظاهر، از این لحاظ است که سال دقیقی برای تولد او در دست نداریم، اما همین که در «مخزن الاسرار» که به تصریح شاعر در ۵۷۰ پایان یافته می‌گوید:

طبع که با عقل به دلالتی است  
منتظر نقد چهل سالگی است

چنین بر می‌آید که در حدود سال ۵۷۰ که خود نظامی به آن تصریح می‌کند، نزدیک به چهل سال داشته و منتظر فرارسیدن چهل سالگی که سال پختگی و شکوفائی ذهن یک شاعر و نویسنده است بوده. تاریخ مرگ او را هم مختلف نوشته‌اند. سال ۵۷۰ و ۵۷۶ را در این مورد از دولتشاه سمرقندی در چاپهای هند و اروپا داریم تا سال ۶۰۶ از تقی‌الدین کاشی و در این فاصله هم اقوالی است و من تصور می‌کنم که سال هشتصدم وفات او را گرفته‌اند که به قولی در سال ۶۱۴ روی داده و این قول هم وصله پینه‌ای است از نوشته صاحب تذکره «میخانه» که عمر وی را هشتاد و چهار سال نوشته و با توجه به تاریخ ولادت احتمالی او در حدود ۵۳۰ بنا بر این سال ۶۱۴ را سال مرگ وی گرفته‌اند و اکنون از آن تاریخ هشتصد سال تمام می‌گذرد.

این دقت که در بعضی به وسواس می‌کشد تنها برای محققین و ادیبان است که دوست دارند هر چه بیشتر به حقیقت علمی برسند والا برای مردم عادی آنچه مهم است، شخصیت در گذشتگان است و اهمیت آثار ایشان و گیرم که در این ارقام احتمالی یک یا دو سال بالاتر رویم و یا پائین‌تر بیاییم. غرض اصلی تجلیل از مقام بزرگان است.

اما نظامی شخصیت والاتی در ادب فارسی است. او را می‌توانیم پایه‌گذار مکتب شعری غرامی و عشقی بدانیم. او نخستین کسی است که داستانهای عشقی را در لباس شعر و در قالب مثنوی بیان کرده است. البته نباید تصور کرد که پیش از او کسی در این راه گام نهاده و نظامی مبدع این شیوه و مبتکر این طریقه بوده، می‌دانیم که پیش از این داستانهای در این زمینه موجود است و کتاب وامق و عذرا از عنصری که یک قرن و نیم پیش از نظامی سروده شده و همچنین داستانهای دیگری که از میان رفته و فقط نامی از آنها باقی مانده به نام‌های «سرخ‌بت» و «خنک‌بت» که اگر اشتباه نکنم ابوریحان از آنها به نام حدیث صنمی الباهیان یاد کرده است. اما نظامی در زمینه داستانهای عشقی به زبان شعر بنای استواری نهاده؛ درست از آن بناهایی که از باد و باران نباید گزند و البته

غیر از مثنویهای عاشقانه، غزلیات و اشعار دیگری دارد که بسیار دلنواز و دل انگیز است ولی شهرت نظامی به همان کتابهای منظوم و زیبایی است ساخته یعنی پنج گنج که نوعاً به نام خشمه نظامی شهرت یافته.

ذکر این نکته هم بجاست که این مثنویها پنجگانه، همه در یک زمینه و حتی یک بحر نیستند. بد معنی که نظامی هم در زمینه توحید و حکمت خداشناسی مثنوی ساخته، هم در باره روابط عاشق خسرو و شیرین که البته شیرین بیچاره رقیبانی چ مریم و شکر، یکی ارمنی و دیگری اصفهانی دار هم در باره عشق ناکام و بی سر انجام ولی معروف و آوازه لیلی و قیس، دو جوان از قبایل عرب و هم در باره شخصیت اسکندر و اقدامات او که بعد در این باره یاد می‌کنیم و هم در باره داستان بهرام گور با هفت از دختران پادشاهان ترک و عرب و چین و.....

این کتابهای مختلف در معنا و زمینه، در وزن شعر و به اصطلاح بحور عروضی هم یکسان نیستند، این که مخزن الاسرار در وزن سریع است یعنی «مفتعلن مفتعلن فاعلن» است و خسرو و شیرین به هزج مسدس مقصور (یا محذوف) یعنی «مفاعله مفاعیلن فاعلن» و همین طور در کتابهای مثنوی دیگرش که از اوزان مختلف بهره گرفته است.

لطف کار نظامی در این است که در این دفاتر مثنوی شعری، هم نام کسانی آمده که کتاب شعر و دفتر خوبی به او تقدیم داشته و هم تاریخ اتمام کتاب که گاه صریح نوشته است مثل:

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال

نزد بر خط خوبان کس چنین ف

(خسرو و شیرین)

یا:

پانصد و هفتاد بس ایام خواب

روز بلند است به مجلس شش

(مخزن الاسرار)

یا در قالب حروف و با استفاده از برابر عدد

حروف و به عبارت دیگر ماده تاریخ، اما نه بصورت

کاملی که بعدها ایجاد شد. مثلاً در تاریخ اتمام لیلی

مجنون می‌گوید:

آراسته شد به بهترین حال

در سلخ رجب به ثی و فی،

یعنی در تاریخ (ث+ف+دال) که با توجه به به

عددی آن (۴+۸۰+۵۰۰) سال ۵۸۴ هجری قمری

است.

□ نظامی، مثنوی‌های پنجگانه خود را به امضا

روزگار خویش تقدیم کرده است، آیا این امضا

شاهزادگان از ممدوحان نظامی بوده‌اند و یا به

شما، اجباری در این کار بوده است؟

■ بله، نظامی کتابهای خود را هر یک به امیر

امرای روزگار خود تقدیم کرده و به قول قدما دخت

■ لطف کار نظامی در این است که

در این دفاتر (خشمه)، هم نام کسانی آمده که

کتاب شعر و دفتر

خود را به او تقدیم داشته و هم تاریخ

اتمام کتاب، که گاه صریح نوشته است.

## کلیه کسانی که راجع به اشعار نظامی بحث کرده‌اند، ضمن آن که هنر او را در ایجاد توصیفات

صالح و دقیق و صحنه‌های زیبا و مشاجرات نمکین و بیان دقیق زیبایی و احیاناً آمیخته با ظرایف روانشناسی و... وصف کرده‌اند، به این نکته اشاره شده‌اند که جای جای در کلام او دشواریهای وجود دارد.

خوشی را هر یک به شوهری داده و صریحاً، اسم او چنانکه گفتیم، آورده. مثلاً مخزن الاسرار را به رالدین بهرامشاه پادشاه «ارزنجان» داده و «ارزنجان» که امروز در خاک کشور ترکیه قرار دارد، در روزگار جزو قلمرو حکومت قلیج ارسلان سلجوقی است و می‌دانیم که در آن روزها شعبه‌ای از ترکان سلجوقی بر اناطولی یعنی سرزمین آسیای ترکیه، قسمت اصلی و اساسی ترکیه حکومت می‌کرده‌اند و سلسله تا روزگار بغولان هم حکومت داشتند، نه تنها با قدرت و مکنات پیشین.

به هر حال شرح این سلسله و خدمات آنان در سیرت اندیشه‌های ایرانی و انتشار سخن فارسی و تشریح شعر و عرفان ایران در کتاب الامور العلییه الامور العلییه معروف به «سلجوقنامه ابن بی‌بی» آمده است. کما این که در همین کتاب شما می‌بینید که رالدین بهرامشاه در برابر نظامی که کتاب مخزن الاسرار را به نام او ساخته و پرداخته، پنج هزار تار زر داده و پنج سر استراهاور.

نظامی کتاب خسرو و شیرین را به اتابک سالدین محمد جهان پهلوان، پسر ایلدگز، از بیکان آذربایجان هدیه کرد. و لیلی و مجنون را به المظفر اخستان فرمانروای ناحیه شروان یا به اصطلاح آن روزگار «شروانشاه» و هفت پیکر را به سالدین کرب ارسلان، امیر فراعنه و اسکندرنامه را چند تن از بزرگان و حکام روزگار خود، توضیح آن که اسکندرنامه که ظاهراً آخرین اثر نظامی است در دو قسمت تدوین یافته و به اصطلاح جلد اول و جلد دوم دارد و شاعر قسمت اول را شرفنامه خوانده و قسمت دوم را اقبال نامه. خود او در مورد قسمت اول یعنی شرفنامه می‌گوید:

آن خسروی می که در جام اوست  
شرفنامه خسروان نام اوست  
در مورد نیمه دوم:

و شد نیمی از این بنا مهره بست  
مرا نیمه عالم آمد به دست  
نیمه را گر بود روزگار  
چنان گویم از طبع آموزگار  
به خواننده را سر بر آرد زخواب  
به رقص آورد ماهیان را در آب....  
کون بر بساط سخن گستری

زتم کوس اقبال اسکندری  
نظامی قسمت اول یعنی شرفنامه را به سیرت‌الدین ابوبکر محمدبن جهان پهلوان تقدیم کرده و این اتابک، همان کسی است که با هجوم سولان به ایران و حمله سلطان جلال‌الدین واورزشاه به آذربایجان معاصر بوده و زن و ناموس و کشور خود را در این فاجعه از دست داده است.

اما قسمت دوم یعنی اقبالنامه ظاهراً به چند نفر رسیده، زیرا در نسخ مختلف هم «به الملك القاهر

عزالدین ابوالفتح مسعود صاحب موصل» دیده می‌شود و هم نام امیر نصرت‌الدین ابوبکر پیشکین جانشین و برادرزاده قزل ارسلان و این قزل ارسلان همان کسی است که طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی را وسیله سلطنت خود قرار داده و به همین منظور مادر او را به زنی گرفته بود و آن زن - بنابر گفته ابن اسفندیار - تنی چند را مامور قتل شوهر کرد. زیرا ظاهراً شوهرش با او بنابر منافع شخصی و مصالح سیاسی عقد ازدواج بسته بود، نه مسائل خصوصی و به عبارت دیگر به او به عنوان همسر نمی‌نگریست، بلکه او را جزئی از لوازم سلطنت می‌شمرد!

با توجه به آنچه مطرح کردید، این امیران هر یک به طریقی ممدوح نظامی بوده‌اند، شما مدح در روزگار گذشته را چگونه می‌نگرید؟ آیا فکر می‌کنید مدح بزرگان از لازمه‌های شاعری در آن عصر و قرون بوده است؟

چندی متداول شده بود که هر کس دانسته و ندانسته به حریم حرمت بزرگان ادب و هنر و شعر و فرهنگ، توهین روا دارد و قهرمانان فرهنگ گسترده ادب ایرانی را به عنوان مداح و ثناخوان سلاطین لکه‌دار کند.

بزرگان ادب فارسی را از فرخی و رودکی و عنصری گرفته تا فردوسی و سعدی و حافظ را لکه‌دار کردن، به این بهانه که مدح گفته‌اند و ثنا خوانده‌اند، کار ساده‌ای است و هر طفل بی تمیزی می‌تواند گریانها ترین طرفها، بلکه گورها را بشکند:

سنگ بی قیمت اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نیزفایزید و زر کم نشود

بدبختانه کسانی که بزرگان علم و ادب ما را تخطئه می‌کردند که چرا مدح فلان امیر یا فلان وزیر را گفته یا

پسر سلطان یا امرای او را ثناخوانی کرده‌اند، خود

کسانی بودند که از زنده و مرده را مدح گفته و در

فضایل افراد مورد نظر خود و نزدیکان و بستگان او، ثنا

خوانیها کرده‌اند. و بدتر از اینان کسانی هستند که

پیشروان ادب و فرهنگ ایران را چاپلوس و متعلق و

مدیحه سرا و ثناگو و سلاطین و وزرای تاریخ دیرینه این

سرزمین را جائز و ستمگر و ظالم خوانده‌اند، ولی خود

از جائران و ستمگران روزگار خویش تملق گفته و حتی

کسی مانند استالین خونخوار و ستمگر را مدح گفته‌اند

و ثنا خوانده‌اند و در مرگ او اشک ریخته‌اند!

نکته‌ای که از نظر این گونه مردم تنگ نظر دور

مانده، این است که شاهنامه فردوسی، کلیله و دمنه

رودکی (که هر چند باقی نمانده جز ابیاتی چند) و

گلستان و بوستان سعدی و آثار مختلف نظامی و امثال

آن که گنجینه پر بار و زیبایی ادب فارسی را تشکیل

می‌دهند، همگی در حمایت سلاطین و بزرگان زمان به

وجود آمده‌اند؛ همچنان که بهترین و زیباترین آثار

هنری غرب، یعنی آثار میکال آتز و راهاتل و لتوناردو

داونچی و برنینی و امثال آن، همه نتیجه توجه و عنایت

پایها و بزرگان زمان است و در سراسر اروپا و آمریکا و خلاصه جهان متمدن، هیچکس بدین نکته نمی‌اندیشد که مثلاً الکساندر برژیا و سزار برژیا پاپهای هرزه و ناپاک و آلوده روزگار رنسانس، مشوق و محرک فلان هنرمند بوده‌اند، بلکه همه مردم از خورد و کلان به «خود» آن اثر هنری می‌اندیشند و اساساً بهای عظیم این ظرایف هنری و آثار ذوقی و فکری را کسی جز آنان نمی‌توانسته بپردازد. به نظر من اگر امروز تابلوهای کمال‌الملک تا این اندازه مورد توجه و عنایت است،

برای آن است که ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه از او حمایت می‌کرده‌اند و خاطر او را از هر جهت آسوده می‌ساخته‌اند تا او بتواند این آثار عظیم و زیبا را به وجود آورد. می‌گویند که تابلو تالار آینه کمال‌الملک چهار تا پنج سال زمان یافته. چه کسی در این چهار پنج سال رفاه و آسایش او را تأمین کرده تا او بتواند چنین اثر هنری بدیعی را فراهم آورد؟

نقاشی‌های سقف تالار سیکستین را میکال آنژ معروف

بارنچ و زحمت کشیده در حالی که روزها و روزها بر

پشت خوابیده و سقف را نقاشی کرده و آن اثر عظیم

هنری را به وجود آورده است. آیا کسی جز دربار

واتیکان و پاپ مقتدر، ژول نام، در آن روزگار

می‌توانسته خاطر زودرنج هنرمندی چون میکال آنژ را

آسوده دارد و به او آرامش و آسایش بخشد که این همه

نقش عجب بردیوار را فراهم آورد؟ تازه میکال آنژ تنها

نبوده و جمعی از هنرمندان در این کار به او کمک

کرده‌اند. اگر امروز در دنیا برای ایران و ایرانی حرمتی

قائلند بخشی از آن برای همین آثار به یادگار مانده از

بزرگان ادب و هنر این سرزمین است. اگر در مجامع

علمی و ادبی و هنر جهان، ایران را به حساب می‌آورند،

برای رودکی و فردوسی و نظامی و مولوی و سعدی و

حافظ و ابوریحان و دیگران است، یعنی همین کسانی

که بر گنجینه ادب و هنر ایران (بلکه جهان) افزوده‌اند و

به همین جهت حتی سازمان یونسکو که يك سازمان

جهانی است ما را به عظمت این بزرگان عرصه هنر یاد

آوری می‌کند و اعتباری هم برای تشکیل مجالس

بزرگداشت تخصیص می‌دهد. روزگاری در جهان ما

را به قالی و به تازگی به نفت می‌شناختند. صنعت قالی

که دیگران رونق و رواج پیشین را ندارد، زیرا بر اساس

همان نقوش هنری، به دست هنرمندان و فرشباغانی که

به علل مختلف از ایران به دور افتاده‌اند، در کشورهایی

چون هند و آمریکا و بلغارستان و حتی به صورت دیگر

در چین و ترکیه تهیه می‌شود و ایران دیگر کشور

منحصر به فرش نیست و نفت هم که دیگر آن نقش

تعیین کننده اصلی سابق را ندارد.

باری، بگذریم. خلاصه این که بسیاری از این گونه

انتقادات کلیشه‌ای بی‌پایه و بی‌ارزش است، خاصه این

که ما با معیارهای زمان خود می‌خواهیم مردمی را که در

قرون و اعصار گذشته زندگی می‌کرده‌اند، محاکمه

کنیم و فی‌المثل بگوئیم چرا جمعی از شاعران و ادیبان

## ■ نظامی يك ایرانی ایرانی نژاد است و ظاهراً، مادرش از کردان بوده که کردان خود جزیی از قوم

آریایی و ایرانی هستند. احساس ما از

شنیدن نام گنجه که یاد آور نام نظامی است، همان احساسی است که از شنیدن نام شیراز یا تبریز یا اصفهان به ما دست می دهد

به مدح این و آن پرداخته اند.....

دنیای قدیم اوضاع خاص خود را داشته و در طول قرون و اعصار به مناسبت زمان و مکان مسائلی پیش آمده که این اوضاع اندک اندک تحول یافته تا به روزگار ما رسیده است.

در آن روزگار، قرن چهارم هجری که رودکی می زیسته، بافت اجتماع چنین بوده که امیر سامانی و زرایش همه کاره و صاحب جان و مال و اندیشه مردم باشند و در چنین زمانی، اگر رودکی می خواسته کتاب عظیم و عزیزی چون کلیله و دمنه را به شعر در آورد، لابد بایستی در ظل حمایت آن امیر و عنایت این وزیر دست به چنین کار ارزنده ای بزند، والا اگر قرار بود که برای مخارج خود وزن و فرزند خویش دست به عطاری و بقالی بزند، و کوبین بفروشد و یا دلار و فرانک معامله کند و ساعتها در صف گوشت و پنیر بایستد هرگز فرصت نمی یافت چنین شاهکاری به وجود آورد!

وقتی سعدی در باره گلستان، این اثر عظیم ذوقی و هنری و شاهکار هنر و اندیشه می گوید: «علی الخصوص که دیباجه همایونش به نام سعد ابوبکر سعدین زنگی است» از آن امیر دریدال فارس سپاسگزاری می کند که او را آرامش و آسایش بخشیده تا او توانسته است چنین اثر بدیعی را به جهان اندیشه و هنر تقدیم دارد و در مقابل سعدین ابوبکر اتابک فارس هم سرافراز بوده که از چه گویند بزرگی حمایت کرده و با پرداخت مالی زودگذر، چه گنجینه عظیمی برای ملت ایران، بلکه مردم جهان فراهم آورده است. بگذریم بیان این مطلب، کار محققان و ادیبان است نه من بی بضاعت «احب الصالحین و لست منهم»

■ سبک کار نظامی، سبک ویژه ای است. شعر او، علیرغم بعضی دشواریهایی که گاه مطرح می کنند، کشش و جاذبه ای خاص دارد. نظر شما در باره «شعر نظامی» به مفهوم مطلق کلمه چیست؟

■ من در چند و چون اشعار و آثار نظامی وارد نمی شوم زیرا حد خود نمی دانم، اما به يك نکته اشارتی گذرامی کنم و آن این که کلیه کسانی که راجع به اشعار نظامی بحثی کرده اند، ضمن آن که هنر او را در ایجاد توصیفات ملیح و دقیق و صحنه های زیبا و مشاجرات تمکین و بیان دقایق زیبایی و احیانا آمیخته با ظرائف روان شناسی... و ذکر داستانهای تخیلی و نظایر آن وصف کرده اند، بدین نکته اشاره کرده اند که جای جای در کلام او، دشواریهایی و در تشبیهات او، خیال انگیزیهایی دور از ذهن و دشوار فهم وجود دارد و این نکته ای است که همه دریافته اند و به نظر من این اشکال از آنجا ناشی شده است که زبان دری، زبان مادری نظامی نبوده و او این زبان را از طریق مدرسه و مکتب و از روی دفتر و کتاب آموخته، همچنان که دوست دیرین و پر آوازه وی، یعنی خاقانی نیز چنین بوده و اگر امروز او را در شاعری «دیر آشنا» می یابیم، برای این است که زبان دری زبان مادری او نبوده

است.

□ ممکن است در باره «زبان نظامی» بیشتر توضیح بدهید؟

■ اجمالی از مطلب این که پس از سقوط ساسانیان و حمله اعراب و استیلای آنان بر مراجع اداری و سیاسی و مالی، دگرگونی عظیمی در زبان ادب ما روی داد و آن این که لهجه دری جانشین لهجه پهلوی شد.

بسیاری از دانشمندان پیشین یادآوری کرده اند که در عهد ساسانی چند لهجه مهم در ایران وجود داشته، منجمله داد به پارسی که ما او را به نام عبدالله بن مقفع می شناسیم گفته است که لهجه های مهم عبارت بود از: پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی و بعد تصریح می کند که پهلوی منسوب است به فهله یعنی نواحی اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان و دری لغت در باریان بوده و البته اشارتی به رابطه این لهجه با لغت «اهل خراسان» نیز می کند و تصریح می کند که با لغت مردم بلخ در ارتباط است. می دانیم که در روزگار ساسانیان لهجه پهلوی غلبه داشته، حتی از کلمات معدودی که از زبان نیاکان، در آن روزگار مانده، بر می آید که پهلوی زبان عمومی بوده، منجمله از زبان سلمان فارسی منقول است که به شرکت کنندگان در سقیفه بنی ساعده گفته بود: «کردیت نکردیت» یعنی (کاری کردید که نمی بایست می کردید، و نکردید کاری که می بایست می کردید) و به عبارت دیگر در مقابل حق مسلم علی بن ابی طالب (ع) داماد و پسر عمه پیغمبر اکرم (ص) برای خلافت تشکیل جلسه دادید در حالی که حقانیت علی (ع) برای احراز چنین مسندی احتیاج به جلسه و شوری نداشت و علی (ع) را به خلافت برنگزیدید در حالی که مزیت و تفضیل او بر همگان روشن بود و وظیفه شما بود که جز او کسی را انتخاب نکنید.

باری بعد از اسلام زبان (لهجه) دری جانشین زبان (لهجه) پهلوی شد و با وجود آن که این مقفع لهجه دری را زبان در باریان می شمرد و دربار ایران در آن روزگار دیگر وجود نداشت، لهجه دری روی کار آمد و من تصور می کنم چون نخستین حرکت های سیاسی و مذهبی و بالتبیین نخستین حکومت های ایرانی در خراسان - یعنی خراسان بزرگ - از افغانستان گرفته تا سمنان و دامغان و از جیحون تا کرمان - تشکیل شده زبان دری که رابطه نزدیکی با «لغت اهل خراسان» داشته مورد استفاده هنرمندان قرار گرفته در هر حال این بحث جای فراوان برای تحقیق و تدقیق دارد و ما را با این کمی وقت و بضاعت مزجات سر این حدیث نیست. البته از این نکته هم غافل نباشیم که پانصد سال تسلط اشکانیان بر ایران و منجمله تیسفون که پایتخت ساسانیان هم شد در پیش انداختن زبان دری یعنی لهجه شرقی بی اثر نبود.

باری، هر چند زبان دری روی کار آمد، ولی در

سرزمینهای مذکور یعنی اصفهان و ری و همدان نهاوند و آذربایجان زبان پهلوی زبان محاوره مردم زبان شعر و سخن ادیبان و سخنوران محلی آن حد باقی ماند و این اشعار محلی عموماً به نام فهلویا خوانده می شد و بهترین نمونه آن اشعار دوبیتی ها با یا طاهر عریان است که علی القاعده می بایست اصداً به وزن همان اشعار زمان ساسانی یعنی شعر ۲ هجایی سروده شده باشد، هر چند که بعدها به تدریج ادیبان و متدوقان بعد، به تصور آن که در وزن شعری کاستی هایی وجود دارد، آنها را به بحر عروضی دقا «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» و زحافات نزدیک بدان تغییر داده اند. کما این که کلمات ادبی را جایگزین کلمات محلی کردند. این اشعار ۱۲ هجایی هم اکنون در بین کردان وجود دارد و یادگار اشعار روزگار ساسانی، خاصه اشعار مانوی است.

(یکی دو نمونه آن را دکتر وامقی ترجمه کرده است، دستش درد نکند و امید که باز هم دستی بر آرد با دلگرمی به کار ادامه دهد که فرصت در گذر است. بنابر این زبان نظامی زبان پهلوی بوده است و پیش از وی بزرگانی نظیر قطران زبان دری را بر بیان افکار و اندیشه های خود، به جای زبان پهلوی برگزید و خاقانی نیز چنین کرده بود. بنابر این نظامی هم از این زبان یا بهتر بگوئیم لهجه، برای آثار بدی خود استفاده کرده و پیوسته کسی که «کتابی» بخواند حرف بزند طبیعتاً نمی تواند همه مافی الضمیر خود به سادگی و آسانی بیان کند و علت این دشواری بی نظامی در همین است که به زبان مادری شعر نگفت بلکه به زبان ادبی زمان شعر گفته و لذا دست ترکیبات و تشبیهاتی زده که یا مبتنی بر قیاس گرامر بوده یا ترجمه ای از ترکیبات و تشبیهات مردم آذربایجان زاده خود و این امر در ترکیبات و تشبیهات بیان خاقانی هم به خوبی دیده می شود. بنابر آنچه در کتب ادیبان روزگار، به عنوان راز و رمز در بی نظامی مطرح شده، چیزی جز عدم احاطه او به دقا زبان دری نبوده والا بسیاری از اشعار نظامی آن فصیح و رسا و زیباست که به وصف در نمی آید. توف

عشرت افتاد و اسبش بر کشته ای زد. صبح غلامی از او «زغوره کرد غارت خوشه ای زنده» و ص سخن چینان به هرمز پدرش خبر دادند که چ نشسته ای، خسرو و پرویز دست به ناشایست گشود

سحرگه کافتاب عالم افروز سرشرب را جدا کرد از تن نهاد از حوصله زاغ سیه پر به زیر پرطوطی خایه تنی چند از گرانجانان که دانی خبر بردند سوی شه نهاد

اگر در مجامع ادبی و هنری جهان ایران را به حساب می آورند، برای رودکی و فردوسی و نظامی و مولوی و سعدی و ابوریحان و دیگران است. نظامی شخصیت والایی در ادب فارسی است. او را می توانیم پایه گذار مکتب شعر غرامی و عشقی بدانیم. او نخستین کسی است که داستانهای عشقی را در لباس شعر و در قالب مثنوی بیان کرده است.

خسرو دوش بی رسمی نمودست  
ز شاهنشه نمی ترسد چه سودست؟  
ك گفتا نمی دانم گناهش  
بگفتند آنچه بیداد است راهش  
سندش کشتزار سبز را خورد  
غلامش غوره دهقان تبه کرد  
پ از درویش بستد جای تنگش  
به نامحرم رسید آواز چنگش  
این بیگانه ای کردی نه فرزند  
بیردی خان و ماتش را خداوند  
د بر هر کسی فساد صد نیش  
ولی دستش بلرزد بزرگ خویش  
لامش را به صاحب غوره دادند  
گلایی را به خساك شور دادند  
آن خانه که بود آن روز رختش  
به صاحب خانه بخشیدند تختش  
آنکه ناخن چنگی شکستند  
ز روی چنگش ابریشم گستند  
است بین که می کردند از این پیش  
نه با بیگانه با در دانه خویش  
با آن عدل و آن انصاف سازی  
که با فرزند ازین سان رفت بازی  
ون گر خون صد مسکین بریزد  
زبند يك قراضه بر نخیزد  
این اشعار با این فصاحت و زیبایی، چنان که  
میم از داستان خسرو شیرین است و من این داستان  
یش از سایر مثنویهای نظامی می پسندم چون بوی  
گان مرا می دهد، چون از فرهنگ عظیم انسانی  
ان حکایت می کند، چون یاد خرمی و فرهی این  
ور را زنده می دارد، خاصه آن که مردی به زهد و  
ی و بزرگواری نظامی بر این آزادی و آزادگی و  
گری گواهی می دهد. توقع نداشته باشید که به جای  
منظومه زیبا به لیلی و قیس بن ملوح عامری بپردازم  
استان عشقبازی کسی را بخوانم که به معشوق  
گوید:

با دگری شدی هماغوش  
ما را به زبان مکن فراموش  
استان اسکندر را بخوانم که پدران من در روزگار  
تان او را «گجستک» یعنی ملعون می خواندند. من  
سخن فردوسی را در باره اسکندر دوست می دارم  
می گوید:

ی نیست زین نامدار انجمن  
خجسته دلیران شمشیر زن  
نه نشنید کاسکندر بدنهان  
چه کرد از فرو مایگی در جهان  
ناکسان ما را یکایک بکشت  
به بیدادی آورد گیتی به مشت  
اما نمی توانم از یاد آوردن این نکته خودداری کنم  
سخت از این خبر در شکفت شدم، چرا بزرگداشت

نظامی، ایر مرد ادب ایران و بنیان گذار داستانهای  
منظوم عشقی در بهنه گسترده و دیر پای شعر فارسی در  
تبریز باید گرفته شود؛ البته تبریز روزی کانون شعر و  
ادب فارسی بوده و امروز هم دل و دین ما از شعر و نثر و  
ادب و هنر مردم این خطه روشن است و شهر تبریز  
است و کوی دلبران و برای مردم ایران صاحب ششعنه  
الهی و ملی، ولی من که در طول تاریخ دراز کشورم  
تصفیح کرده ام، دچار نگرانی شده ام که نکند مردی  
چون نظامی وسیله بلعجب کاری و شعیبه بازی افرادی  
قرار گرفته باشد که با فرهنگ خاص خود نظامی را  
شاعر «خلق آذربایجان» بدانند و بخواهند او را از دفتر  
و دیوان ادب فارسی و سیاهه عظیم پیشروان و  
قهرمانان شعر و از حیطه فرهنگی ایرانیان فارسی زبان  
بیرون کشند؛ اگر خدای ناکرده برگزاری کنگره  
صرفاً به این علت باشد، این کار درست نیست و اگر به  
تبریز مانند بخش عزیزی از بیکر کشورمان نگریسته  
شود، بجاست. نمی دانم در چه قرنی زندگی می کنیم؟  
و با چه مردمی از خودی و بیگانه؟ مردم کشورهای  
دیگر می کوشند تا برای خود تاریخی و شعری و ادبی و  
هنری دست و پا کنند و خرد را صاحب هويت و حائز  
شخصیت نشان دهند و ما، در کشور خود، بزرگان  
خویش را لکه دار می کنیم و مثلاً بعضی مان می گوئیم  
فلان شاعر بزرگ مدح این و آن کرده یا در ایمانش  
خللی راه یافته و به اصطلاح پالانش کج بوده است!  
و...

همین بزرگانی را که ما آنها را به تهمت می آلییم و  
از خود نمی دانیم، دیگران به هزار سریشم به خود  
می بندند و آنان را از خود می شمارند!  
سال گذشته سمیناری برپا بود در یکی از شهرهای  
شمالی برای بزرگداشت مردی که صاحب زمینه های  
وسیمی در علوم اسلامی بود و به اصطلاح «علمی  
امروز» در چندین «بعد» (با ضم بخوانید که اشتباه  
نشود) صاحب نظر بود، از جمله در تاریخ و تفسیر. از  
مختصات این سمینار این بود که هیچیک از استادان  
دانشگاه تهران و امثال آن اجازه سخنرانی نیافتند و  
چند تن از استادان دانشگاه تهران که به امید سخنرانی  
آمده بودند، پس از استماع سخنان نغز و دُر بار  
سخنرانان دست از پا درازت برگشتند. (حالا بگذریم  
که از همان جلسه اول پنبه این همشهری ما را زدند که  
سنی بوده نه شیعه! بنا بر این بزرگداشتش چندان لزومی  
ندارد، اما چون یونسکو خواسته، مجلسی می گیریم و  
بعد هم میهمانان داخله و خارجه را به جای این که طبق  
پروانه به دیدن شهر یعنی زادگاه آن مفسر مورخ ببرند،  
آنان را به مزار ملاحیدر از درویش محلی بردند! از این  
جزئیات بگذریم تا به مطلب اصلی برسیم. اما قبلاً در  
جواب سوال مقدر که: اگر استادان راه به سخنرانی  
نیافتند تو آنجا چه می کردی؟ باید بگویم که اولاً من  
دعوت نداشتم و سر خود و بدون دعوت رفتم، چون «آن  
مرد» همشهری من بود و پیشاهنگ در رشته ای که من

دوست می دارم یعنی تاریخ پس بنا بر این به قول استاد  
باریزی هم عرق همشهریگری بود هم حمیت  
همقطاری. نانیا من که «استاد» نیستم و به اصطلاح  
«گرید دانشگاهی» ندارم و یک فرهنگی باز نشسته ام و  
جائی که استادان را دعوت نکنند آن هم استادان به  
اصطلاح گریددار شاغل را، من فرهنگی چه توقع  
دارم؟ گیرم که توقع کنم ارباب علم را با اصحاب صف  
نعال چکار؟ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد.  
باری قضیه ای خوش مزه - ولی به خدای کعبه قسم  
بسیار تلخ - پیش آمد که بر من سخت گران افتاد و آن  
این که بعضی سخنرانان بر ملیت آن مرد تکیه کردند و  
دم از ایرانی بودن وی زدند. دیگر مرد سوری با  
فصاحت بیان و طاقت لسان و دریدگی دهان نره بر  
آورد که: «او همه کتابهای خود را به عربی نوشته پس  
جنبه عربیت او اقوی است و خلاصه تا این حد راضی  
شد که «منا و منکم»، هم از ماست هم از شما! البته  
«منا» را اول گفت و «منکم» را بعداً بعد از سخنان تند  
این «سوری» مرد محترمی که در صبح روز سوم جلسه را  
اداره می کرد، به طرفین تشری زد نه چندان که بر دره  
آشنائی - که شما (یعنی همشهریان آن مرد) این قدر  
نگوید که فلانی ایرانی است و در ایران متولد شده و  
در کدام شهر و محله به دنیا آمده و خلاصه این قدر  
«ملی گرانی» نکنید که فرد عالیم به جهان تعلق دارد و  
خطاب به جناب سوری که انصافاً اگر کج می گفت،  
رج می گفت، اظهار داشت که شما هم این قدر او را از  
خود ندانید و اگر کسی کتاب خود را به زبان عربی  
نوشت، دلیلی بر عربی بودن او نیست و بنده خدا، راه  
حل وسطی پیشنهاد کرد که بیاتید این مناقشات را کنار  
گذارید، نه شما بگوئید او ایرانی است و نه جناب  
سوری بگوئید عرب است، بیاییم بگوئیم او مسلمان  
است. البته این دعوت به اتحاد و یگانگی خوب بود،  
هر چند نتوانستیم تأثیر آن را در طرفین دعوی درک کنیم.  
همین قدر می دانم که من خود به فکر رفتم که اگر آن  
«فقید» ایرانی نبود و مسلمان بود پس چرا مجلس  
بزرگداشت او را در ایران گرفتند. اگر تنها قید  
مسلمانی بود که می بایست در یکی از اماکن متبرکه از  
او یاد کنند و آنکهی مرد مسلمان در سراسر جامعه  
اسلامی جهان یعنی از مراکش تا چین عضو جامعه  
اسلامی و مورد احترام است و هر جائی از او یاد  
می کردند، بجا بود. پس چرا ایران، آن هم در شهری از  
شهرهای شمال ایران؟ یکی از نکات خوشمزه دیگر  
این سمینار آن که یکی از افراد هیأت علمی دانشگاهی  
در جنوب، خطابه غرابی به زبان انگلیسی در شرح  
احوال و آثار مفسر مورخ معروف ایرانی نژاد عربی  
کتاب بیان کرد که همان مرد محترم یعنی رئیس جلسه با  
ادب تمام اظهار شگفتی کرد که چرا در چنین مجلسی  
در ایران، در باره مردی از ایران و آثاری کلا به عربی و  
در کشور خود، باید استادی به انگلیسی نطق کند و بعد  
معلوم شد که طبق مقررات دانشگاهی، ترفیع



## ■ ما با معیارهای زمان خود می خواهیم شعرا و

مردمی را که در قرون گذشته زندگی می کرده اند محاکمه کنیم و از آنها ایراد بگیریم....

## ■ علت دشواری بیان نظامی این است که به زبان مادری خود شعر نگفته است

دانشگاهیان طرق مختلفی دارد؛ منجمه سخنرانی در مجامع علمی بین المللی! به هر حال آن مرد مورخ و مفسر یعنی محمد بن جریر طبری نادانسته وسیله ترفیع آن «عضو هیأت علمی» شده بود.

باری داستان زبان، مسایل سیاسی را در روزگار ما به دنبال دارد. در این روزگار که «ترك زبانان» باکو، نظامی را شاعر «آذربایجان شوروی» می دانند، بزرگداشت نظامی را در تبریز گرفتن، شاید مناسب نباشد.

نظامی يك ایرانی ایرانی نژاد است و ظاهراً مادرش از کردان بوده که کردان خود جزئی از قوم آریایی و ایرانی هستند، اما این شاعر بزرگوار که یکی از چند تن شهسواران ادب پارسی است، چون در گنجه متولد شده و در همانجا زیسته و همانجا مرده، اکنون به عنوان مردی از تاریخ ادبیات آذربایجان (البته منطقی به اصطلاح آذربایجان شوروی) قلمداد می شود؛ حالا ما در آذربایجان (تبریز) بزرگداشت او را می گیریم که چه مشکلی را پاسخ دهیم؟

کتابی چند سال پیش در ایران (تهران) چاپ شد به نام «زندگی و اندیشه نظامی» و ظاهراً مطالب کتاب ماخوذ از آثار چند نویسنده است در شناسنامه کتاب، یعنی معرفی تألیف و مولف و ناشر می خوانیم: «زندگی و اندیشه نظامی» سطر بعد «ماخوذ از ادبیات آذربایجان» چاپ باکو ۱۹۶۰ و در همان صفحه اول می خوانیم:

مجموعه حاضر ترجمه چند گفتار عالمانه و با ارزش در پیرامون زندگی و اندیشه نظامی سراینده پیشانازان زمان خود در آذربایجان و سخنگویان پیرو مکتب نوین شعری او، در سده هشتم اوجدی مراغه ای، محمد عصار تبریزی و عارف اردبیلی است که از تاریخ ادبیات آذربایجان انتخاب و از سوی این قلم به هم ربط داده شد و با افزایش و کاهشهایی به فارسی در آمده است و در حاشیه ارجاع داده شده است:

«آذربایجان س. س، علملر آکادمیسی آذربایجان ادبیاتی تاریخی، در سه جلد، باکو ۱۹۶۰»  
پس تا این جا معلوم شد که نه تنها نظامی بلکه عصار تبریزی و اوجدی مراغه ای و عارف اردبیلی هم همه از مظاهر «ادبیات آذربایجان شوروی» هستند البته «آذربایجان سوویتیک سوسیالیست ریپابلیک!» نه آذربایجان خطه عزیز و عظیم کنونی ایران.

مردم باکوی امروز ترکی حرف می زنند و ما از نظامی و اوجدی و عصار و عارف سخنی ترکی نشنیده ایم و ایشان هم هیچوقت شهروند دولت آذربایجان شوروی نبوده اند، چگونه ایشان از تاریخ ادبیات آذربایجان «س-س-س» سر در می آورند و ما هم افسون چنین کسانی را می خوریم که نظامی را شاعر آذربایجان شوروی می پنداریم و در تبریز بزرگداشت می گیریم؟ غافل از آن که:

در ره منزل لیلی چه خطر هاست به جان ما اصلاً چیزی به نام نظامی «شاعر آذربایجان» که نداریم، ما «نظامی گنجوی» داریم و اوجدی مراغه ای و عصار تبریزی و همام تبریزی و خاقانی شروانی، ما اینان را به نام مولدشان خوانده ایم، زیرا که این تخلصهای شاعرانه ممکن است در يك زمان یا در زمانهای مختلف تکرار شود.

بنابر این افزودن نام شعری شاعر (تخلص) به محل تولد او تا حدی از خلط و تداخل احوال و اشعار شاعران در یکدیگر جلوگیری می کند والا همه ایرانی هستند و ما همان طور که سعدی شیرازی می گوئیم و حافظ شیرازی و عماد فقیه کرمانی و غزالی طوسی و غزالی مشهدی و فردوسی طوسی، می گوئیم: نظامی

گنجوی، خاقانی شروانی و فلکی شروانی. چون همه این شهرها مرکز ادب و فرهنگ و شعر و هنر ایرانی بوده و در نظر ایرانیان این همه محترم و معزز بوده اند و هر که شعرش بهتر و هنرش بیشتر خواه ناخواه محترم تر و معزز تر. احساس ما از شنیدن نام گنجه که یادآور نام نامی نظامی است، همان احساسی که از شنیدن نام شیراز یا تبریز یا اصفهان به ما دست می دهد. درست است - و حقیقت تلخی است - که ما در حدود یکصد و هشت سال پیش گنجه را بر اثر بی لیاقتی و نوکر صفتی و خیانت شاه قاجار و فریفتگی به قول و قرار روس و انگلیس و فرانسه و افسونکاران و شعبده بازان سیاسی آن روزگار، از دست داده ایم، ولی هنوز دل ما آنجاست و هنوز یاد هفده شهر قفقاز که دشمن به خدعه و نیرنگ و زور و زور از دست ما بیرون آورد، در دل ما زنده است. هنوز دل ما به شنیدن نام شاعران و هنرمندان آن خطه و آن شهرها می تپد.

وقتی روسها در طی جنگهای دوره اول گنجه را از دست ما بیرون آوردند، نام آن را «الیزابت پول» گذاشتند، ولی ما هرگز نگفتیم «نظامی الیزابت پولی!» و وقتی هم انقلاب اکثر بساط ستم دولت و سلطنت شصت ساله تزارها را فرو ریخت و گنجه به نام یکی از رهبران انقلاب «کیروف آباد» نامیده شد، ما باز نگفتیم «نظامی کیروف آبادی»، بلکه او را همچنان نظامی گنجوی می خواندیم و می خوانیم و همچنان به شخصیتش، به انسانیتش، به بزرگواریش، به انصافش، به آثارش، به زهدش و به تقوایش می بالیم و او را دوست می داریم و دوست خواهیم داشت و گرامی.

باری در همان کتاب «زندگی و اندیشه نظامی» در صفحه دوم مقدمه آمده: «شرح زندگی و خلاقیت محمد عصار تبریزی اثر مجید سلطانیف، محقق آثار خاقانی شروانی (شروانی) معاصر و هم زنجیر و هم سنگر نظامی را نیز بر این فصل افزودیم». کلمات هم زنجیر و هم سنگر، سخنان کسانی را به یاد می آورد که به بزرگان کشور ما توهین روا می داشتند و آنان را مداح و

تنا خوان معرفی می کردند و داغ باطله بر ایشان و حقیقت بر پیشانی ملت ایران می زدند.

و خدا خواست که آن شیر برفین آب شود و آن کاغذین پاره گردد و این ریا کاران خیانت پیشه بیگ پرست از سنگرهای خود به تمهید و تهدید بیرون آیند در برابر چشم میلیونها نفر در سیمای جمهوری اسلام اظهار پشیمانی کنند و یکصد و هشتاد درجه بجزخ و با گریه و زاری طلب عفو کنند. خدای را سیاسی هزاران سپاس.... و باز در همین صفحه می خوانیم:

بار اول در سال ۱۳۵۵ چاپ شد لاکن سانسورچی رسوای شاه خائن از انتشار آن جلوگیری کردند. این که پس از انقلاب شکوهمند و تحسین انگیز مردم ایران، من (مترجم آقای....) نیز به نوبه خود توانستم کارهای خویش را به خوانندگان عرضه کنم سپاسگزاری (!) از مدیر محترم انتشارات... که در ن

و پخش و سپردن این برگردان به دست فارسی خوانان مرا باری رسانیدند به چاپ دوم آن اقدام می کنم» واقعاً هزاران لعنت بر آن «سانسور چیان خائن» درود بر انتشارات... فی هذه الساعه و فی کل ساعه من الان الی یوم القیامه! و البته این انتشارات تا نیست که به «فارسی خوانان» یاری می رساند. «انتشارات» دیگری که برای سود خویش زبان کشور جامعه خویش را نادیده می گیرند و نمه های مخال تجزیه طلبانه را در لباس خدمت و انتشار تحقیقات علمی چاپ و توزیع می کنند و می پندارند که در نشر نوگرایی می کنند...

بگذار که پنهان بود این درد جگر سوز انگار که گفتیم و دلی چند شکست

ما کلمه آذربایجان را می دانیم و می شناسیم و چه جان خود عزیز و گرامی می داریم و خوب واقفیم آذربایجان چیست و کجاست و خوب می دانیم که آذربایجان بیشتر وجود ندارد و آن همان خطه زرم مرد پروری است که چون تاجی زرین و مرصع بر تا ایران نشسته است. این سرزمین همان ماد کوچا ماد اتر و یابن بعد و اتوریاتکان قدیم و آذربایجان قدیم جدیدتر یعنی قرون اسلامی است و هیچ جای دیگر در کره ارض آذربایجانی وجود ندارد. به زعم اینجا يك آذربایجان در شمال شرقی ایران است و يك خد فارس در جنوب. نام آذربایجان در شمال و نام خد فارس در جنوب نه تنها در تاریخ و جغرافیای ایران بلکه در دلهای همه ایرانیان نقش بسته است. نقی ماندنی و ابیدی، از آن گونه نقشا که گفته اند:

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانه دل خانه ویران شد و آن نقش به دیوار به و این تنها احساس و ادعا نیست، صدها کتاب و مقاله درین باره نوشته شده.

مدعی گریکند فهم سخن گوسر و خشت... بای مسایل - بخصوص مسایل تاریخی ادب و هنر هوشمندانه تر برخورد شود....